هوالعلیم

زهد و تقوا از دیدگاه اهل معرفت (۲)

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن

ـ جلسه ۱۴۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام فرمودند: **فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَة التُّقَى**. نسبت به مسئله تقوا و اينكه آيا از نظر مصداقى با مسئله زهد مترادف است يا نه در جلسات قبل مطالبى خدمت رفقا عرض شد. البتّه راجع به حقيقت زهد و اختلاف آن با زهد متعارف و عرفى و عاميانه، مطالبى مذكور شد كه لابد در نظر شريفتان هست.

عرض شد كه زهد به معناى ترک دنيا و عدم اشتغال به امور دنيوى نيست، بلكه زهد عبارت از اين است آنچه كه انسان را نسبت به عالم نفس و هواهاى نفسانى و نسبت به فرو غلتيدن در عالم كثرات تشويق و تأييد كند آن چيز طبعاً موجب

دوری و بُعد از مقام قرب و تجرّد خواهد شد. و هرچه که انسان را نسبت به مقام قرب و تجرّد و دورشدن از هواها نزدیک و تأیید و تشویق کند آن موجب زهد انسان و دورشدن از مقام کثرت و دنیا و هواهای نفسانی خواهد بود و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

ممکن است انسان در عین اینکه اشتغال به امور دنیا دارد در همان حال آن جهت تقرّب و تجرّد و تمایل به رضای پروردگار را هم همراه داشته باشد. برای این منظور خدمت رفقا عرائضی نسبتاً مبسوط عرض شد، مثال‌هایی برای این مطلب زده شد و ممکن است انسان در عین زهدگرایی متعارف و از نظر ظاهر فریبنده و گول‌زن، مثل زهد جناب عمر! که خدمت رفقا عرض شد به چه کیفیتی در میان مردم خودش را جلوه می‌داد و تظاهر می‌کرد. ظاهری فریبنده و مورد توجّه عوام، عوامی که عقلشان در چشمشان است، عقلشان در توهّم و خیالشان است، عقلشان در صرف رؤیت و مشاهده امور ظاهریست و چون از باطن خبر ندارند، از

وقایعی که در نفس می‌گذرد بی‌اطّلاع هستند، شیفته و فریفته این‌گونه اعمال می‌شوند و به‌دنبال این افراد به حرکت در می‌آیند و آن نفوس خبیثه به واسطه اقتران و مصاحبت و لازمه ظروف مرتبطه هم در آنها اثر منفی به وجود می‌آورد و آن افکار در نفس اینها بدون اینکه بخواهند القا می‌شود.

این مطلب به انحاء، اشکال و مثال‌های مختلف خدمت رفقا عرض شد، اینکه چگونه انسان در حرکت‌های خودش، در ارتباطات خودش باید بین این دو مسئله تشخیص بدهد و فاصله بگذارد و مِیز قرار بدهد تا اینکه خطای او در دیدگاه و پیشگاه قضاوت الهی و عقلانی به حدّاقل برسد، و نباید امور احساسی او را بگیرد و دریابد.

اگر انسان با توجه به آن معیارهایی که در دست دارد، نسبت به رعایت آن موازین و معیارها کوتاهی کند، امروز ملاحظه این را بکند، فردا ملاحظه آن را بکند، آن صلابت و استقامتی که لازمه عبور انسان از هواهای نفسانی است و رسوخ مبانی عقلانی و عقائد واقعی در نفس، اگر نسبت به اینها در ارتباطات روزمره کوتاهی کند، کم‌کم نفس او برای پذیرش

عقائد مخالفی که بر آن عقائد زمانی اصرار می‌ورزید آمادگی پیدا می‌کند، و خطر اینجاست؛ یعنی نفس او تا امروز نسبت به بعضی از مطالب پافشاری می‌کرد، خودش مبلّغ بود خودش تبلیغ می‌کرد خودش نسبت به این مطالب اصرار می‌ورزید، نسبت به رعایت اصول و آن موازین و رعایت دقیق آن مبانی، ملتزم و معتقد بود ولی به واسطه مرور زمان و رعایت افراد و قوم‌وخویش و دوست و شریک و همسایه و رعایت آن ظروفی که با او به یک نحو در ارتباط بودند و منافع او با آن جریان گره خورده بود، نسبت به آن موازینِ ثابت عقب‌نشینی می‌کند تا اینکه آن مسئله از بین می‌رود و جایگاه خودش را به جایگاه دیگری می‌سپارد. در یک همچنین وضعیتی است که فقط از ارتباط با خدا یک حال و هوایی برای انسان باقی می‌ماند و انسان آن محیط خارجی را که در آن محیط بسر می‌برد می‌آید با یک ضم و ضمائمی از ناحیه خود تلفیق می‌کند، ترکیب می‌کند مونتاژ می‌کند و بر آن اساس راه و زندگی خودش را قرار می‌دهد بدون اینکه بتواند در این مرحله عبوری

داشته باشد، فقط با یک‌سری الفاظ خود را دلخوش می‌کند با یک‌سری موازین خود را دلخوش می‌کند.

اینکه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه تأکید داشتند بر اینکه انسان باید از مظاهر تجمّلی اجتناب پیدا کند باید از مظاهر غربی و غرب‌گرایی اجتناب پیدا کند، از مظاهری که سایر افراد در ارتباطات خودشان در یک همچنین مجال‌هایی بسر می‌برند باید اجتناب پیدا کند برای همین است. چون نفس می‌آید در یک همچنین مظاهری کم‌کم، کم‌کم جا باز می‌کند. امروز در یک همچنین قضیه‌ای که قرار گرفت احساس خجالت می‌کند، درست مثل فردی که یک گناهی کرده مخصوصاً این مسئله میان جوان‌ها و نوجوان‌ها که بسیار دل‌های پاک دارند دل‌های صافی دارند نفوسشان صاف است این قضیه خیلی مشهود است وقتی یک گناهی که می‌شود انسان احساس خجالت می‌کند شرمندگی می‌کند، خودش را در مقابل خدا شرمنده و خجالت زده احساس می‌کند و بنا می‌گذارد بر اینکه انجام نشود. دفعه دوم انجام بشود باز یک همچنین احساسی هست، دفعه سوم کمتر بعد به یک جا می‌رسد که دیگر وجود و عدم آن گناه

برای او تفاوت ندارد و چون نمی‌تواند خود را از افکار پذیرفته شده رها کند، از آن عقائد قبلًا ثابت شده در ذهن برهاند خلاص کند، چون یا انسان باید عقل وعقلانیات خود را کنار بگذارد و مانند حیوان بخورد و بچرد و در همان محیط تخیلی و توهّمی آن حیوان زندگی کند که در آنجا مشکلی نیست، در آنجا پشیمانی نیست، در آنجا ندامتی نیست، در آنجا احساس خسارتی نیست.

یک گوسفند از وقتی‌که به دنیا می‌آید مشغول چریدن می‌شود تا وقتی‌که او را به قربانگاه ببرند. یک شتر از وقتی‌که بدنیا می‌آید در همان حیطه تخیلی‌خودش كألبَهيمه المَربُوطَه [1] همین‌طور زندگی می‌کند و از علف‌های بیابان و آب می‌خورد و امور روزمره را انجام می‌دهد تا وقتی‌که یا مرگ عادی به سراغش بیاید یا او را نحر کنند. هیچ‌وقت

---

[1] اقتباس از نامه ٤٥ نهج البلاغه: فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات، كالبهيمه المربوطه، همها علفها ...

هم احساس پشیمانی نمی‌کند از اینکه چرا به دنیا آمدم، چرا مرا نحر می‌کنند، چرا مرا به قتلگاه می‌برند. تفکرش فقط خوردن و خوابیدن است و بس، و هر وقت هم این قطع شد، آن تفکرهم قطع خواهد شد احساس پشیمانی ندارد. اگر از آن گوسفندی که دارند به قتلگاه می‌برند سؤال شود آیا در این مدت شش ماه یکسالی که تو در این دنیا بودی در آنجا احساس خسارت نکردی؟ معارفی کسب نکردی؟ دنیایت را به بطالت گذراندی؟ می‌گوید چه دارید می‌گویید؟ علف خوردیم و خوابیدیم چاق شدیم و الآن دارند ما را می‌برند دیگر! نهایت تفکر و نهایت تخیلی که یک حیوان دارد این مقدار است و مشکل هم نیست.

مشکل اینجاست که ما زندگی حیوانی داریم با تفکرات انسانی، مشکل در اینجا پیدا می‌شود. بین این دو تفکر و بین این دو غریزه را می‌خواهیم جمع کنیم. یك وقتی ما می‌آییم و مسخ می‌شویم، مسخ یعنی دیگر هیچ نمی‌فهمد، آن‌قدر در شهوات غوطه می‌خورد که اصلاً مجال برای تفکر دیگر در او پیدا نمی‌شود این یك

مرتبه. ولی خیلی‌ها این‌طور نیستند؛ خیلی‌ها باقیمانده وجدان خودشان را تا آخر عمر حفظ می‌کنند و دائماً با آن یافته‌ها و با آن افکار در حال جنگ و ستیز هستند. چرا این‌طور کردم؟ چرا این‌طور شد؟ چرا این کار را نکردم؟ ای کاش این کار را می کردم! کسی که یك فرصتی برای او پیدا بشود و بعد کوتاهی کند و آن فرصت از دست برود خودش را ملامت نمی‌کند. چرا؟ چون هنوز باقیست، هنوز از وجدان یك مقدار باقیست. ممکن است انسان به یك جایی برسد که دیگر اصلًا خودش را هم ملامت نکند، آن دیگر اصلًا از طبقه انسانیت خارج شده و حیوانات که چه عرض‌کنم بَلْ هُمْ أَضَلُّ ... الأعراف، ۱۷۹ شامل این‌گونه افراد می‌شود.

پس بنابراین در این جنگ و جدال بین دو محور، اوّل خواست‌های نفسانی و شهوانی و حیوانی و فروافتادن در منجلاب هواها و هوسها و نفسانیات و اهواء رذیله و ردیه دنیوی از یک طرف و تمایلاتی که به این واسطه برای انسان حاصل می‌شود، از

طرف دیگر نهیب و بیدارباش و آن زمزمه‌ها و صداها و فریادهایی که وجدان او به واسطه باورهای قبلی و به واسطه افکاری که آن افکار را به‌عنوان اصول حیاتی پذیرفته بود، به واسطه عدم دسترسی به آنها بر نفس او نواخته می‌شود و زده می‌شود، در یک همچنین موقعیتی انسان چه کند؟ شروع می‌کند به تأویل کردن، شروع می‌کند به توجیه کردن، شروع می‌کند آن حال و وضعیت خود را با یک نوع افکاری با مسیر تربیتی و با ارتباط با پروردگار با هم وفق می‌دهد.

وارد در مسائل دنیا شده شروع می‌کند: اگر ما وارد نشویم این کار می‌ماند! وارد در گناهان شده، نمی‌خواهد دیگر دست بردارد، نمی‌خواهد دیگر از اینجا بیرون بیاید، شروع می‌کند وجدانش به اینکه پس خدا توبه و مغفرت را برای که قرار داده؟! وارد در قضایایی شده، در امور دنیوی شده در گرفتاری‌ها شده، در آن ارتباطاتی که از یک طرف می‌بیند که این ارتباطات راه او را با خدا بسته، از آن طرف می‌گوید امیدواریم مشمول شفاعت بشویم ائمّه از ما شفاعت کنند! گاهی از اوقات هم برای خالی نبودن عریضه

ماهی یک دفعه یک روضه هم در خانه‌اش منعقد می‌کند، چند نفر از افراد فامیل هم جمع می‌کنند می‌گویند که یک مجلس‌توسلی هم داشته باشیم! و الحمدلله ذکری شد و امام حسین هم تشریف آورد در اینجا و یک مقداری بر آن فریادهای وجدان و نهیب‌ها مرهم می‌گذارد ولی این مرهم نیست؛ این خاکستری است که روی آتش است آتش را خاموش نمی‌کند در آن زیر هنوز آتش است و او را می‌گدازد. هی با این مرهم گذاشتن‌ها هی می‌آید یک سفر زیارتی می‌رود یک کربلا می‌رود این سفر زیارتی و کربلا به‌جای اینکه او را نزدیک کند مرهمی می‌شود برای ادامه مسیر باطل و دنیایی که در آن دنیا غوطه‌ور است. یک حج و عمره‌ای می‌رود به‌جای اینکه آن عمره و زیارت خانه خدا و اتیان به اعمال او را از توغّل در اهواء دنی بیرون بیاورد و به سمت وحدت سوق بدهد مرهمی می‌شود برای استمرار امور روزمرّه و ادامه آنچه را که نسبت به او انجام می‌داد!

تمام این قضایای دینی و تمام این ظهورات دینی و تمام این پدیده‌ها و این مسائل دینی که صورت و

رنگ و لعاب الهی به خود گرفته است در خدمت مرهم‌گذاری درمی‌آید. زیارت سیدالشهدای او می‌شود مرهم، زیارت خانه خدا می‌شود مرهم، مجالس روضه‌ای که قرار می‌دهد می‌شود مرهم، رفتن به مسجد می‌شود مرهم، تمام اینها می‌شود یک‌به‌یک مرهم! چرا؟ چون مقام عبودیت و مقام تجرّد و وصول به وحدت با استمرار نفس و نفسانیات سازگاری ندارد، سازگاری ندارد!

آنهایی که در کربلا می‌آمدند و به مقاتله با سیدالشّهدا، پسر پیغمبر برمی‌خواستند همه آنها که یزید و شمر و سنان نبودند، در میان آنها خیلی از افراد عادی بودند، افرادی بودند که نماز می‌خواندند تا آن شب آخر هم نماز می‌خواندند. چرا اینها آمدند؟ چرا؟ آیا اینها در انتساب سیدالشّهدا به رسول خدا شک کردند؟ نه، همه یقین داشتند که این فردی که الان به مقاتله با او آمدند پسر رسول خداست. در اینکه آیا او عمل حرامی انجام داده، مطلبی به نظرشان رسیده؟ ابدا، مگر سیدالشّهدا در روز عاشورا نفرمود: آیا من حرامی را حلال کردم حلالی را حرام کردم؟ بیایید بگویید. خودمان هم بدانیم چکار

کردیم؟ یک نفر جواب نداد. اگر یک کار از سیدالشّهدا سراغ داشتند در روز عاشورا نمی‌آمدند بگویند؟ یک ترک مستحب؟ نمی‌آمدند بگویند؟ هیچ جواب نداشتند. مسئله از چه قرار است؟ بالاخره ما باید به این مسئله فکر کنیم. آنهایی که در روز عاشورا آمدند با ما فرقی نداشتند! آنها هم همین نماز را می‌خواندند همین روزه‌ای که ما می‌گیریم می‌گرفتند، انجام می‌دادند، روزه‌شان را نمی‌شکستند نمازشان را می‌خواندند، نماز مغرب را سه رکعت می‌خواندند، عشاء را چهار رکعت می‌خواندند، حج انجام می‌دادند، طواف می‌کردند سعی می‌کردند. مسئله کجاست؟ کجای قضیه ایراد دارد؟

می‌دانید ایراد کجاست؟ ایراد این است که وقتی مسلم بن عقیل می‌آید و از آنها بیعت می‌گیرد و آنها نسبت به این مسئله باور دارند و ظلم یزید را درک می‌کنند و حقانیت سیدالشّهدا را در نفس ادراک کردند و قیام و کمک به امام علیه السّلام را واجب و فریضه الهی برای خودشان می‌دانند، نگذاشتند که هر لحظه این مسئله را در خودشان چک کنند و در نفس

خودشان بیازمایند. اگر شک داری از اوّل نیا، امام حسین که نمی‌آید تو را از بین ببرد، اعدامت کند که چرا نیامدی؟ آنکه به اصحابش که با او تا کربلا آمدند گفت امشب بروید، حالا چه برسد به اینکه به یک حکومتی برسد. مگر امیرالمؤمنین که به حکومت رسید آن افرادی که با او بیعت نکردند به دار آویخت؟ نه آقا! آن کار علی نیست، امیرالمؤمنین می‌گوید: می‌خواهید بیعت کنید می‌خواهید بیعت نکنید، بروید جواب خدای خود را خودتان بدهید ما هم همچنین قبایی برای این مسئله ندوخته‌ایم!

همه نقل می‌کنند اهل تسنن هم نقل می‌کنند؛ آنهایی که آمدند دنبال خلافت، آنهایی بودند که برای رسیدن به خلافت در خانه را شکستند و امیرالمؤمنین برای نرسیدن به خلافت درب خانه‌اش شکسته شد! فرق این است. زدند در را شکستند وارد شدند و امام حسن که در کنار درب بود تا اجازه ندهد بیایند تو، بین در و دیوار استخوانش داشت

خورد می‌شد: **لقد وُطِئَ الحَسَنَان**[1] زیر دست و پا امام حسن و امام حسین داشتند از بین می‌رفتند. این یک جور خلافت، آن خلافتی که آن بی‌دینهای لامذهب آمدند و برای رسیدنش حاضر شدند دختر پیغمبر را هم تکه‌تکه کنند آن هم یک خلافت، دیگر قضاوت با افراد و با تاریخ است. نه! امیرالمؤمنین این‌طوری نیست. وقتی هم حضرت به خلافت رسید بعضی‌ها بودند که با حضرت بیعت نکرده بودند مثل سعد وقاص و امثال ذلک، حضرت گفتند نمی‌کنید نکنید، ما کارتان نداریم. مردم ما را به خلافت رساندند از ما دعوت کردند آمدند و پذیرفتیم، هرکس می‌خواهد هرکس نمی‌خواهد نخواهد. امیرالمؤمنین که نمی‌آمد آنها را اعدام کند سیدالشهدا که نمی‌آمد آنها را اعدام کند. پس از این طرف خیالشان جمع بود. امام حسین امام حسینی نیست که اگر کسی با او

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۳۵، خطبه ۳: فما راعَنی إلّا و الناسُ کَعُرفِ الضَبُع إلَیَّ ینثالُونَ عَلَیَّ مِن کلِّ جانبٍ حتی لَقَد وُطِیَ الحَسَنانَ.

بیعت نکند در صدد آزار او برآید، در صدد اذیت او برآید، زندان و سایر مسائل و چوب و فلک و اینها، نه! آن وقتی‌که به حکومت رسید حکومتش را می‌کند حالا هرکس بیعت کرد هرکس بیعت نکرده. پس قضیه چه بود؟

در این مسائل شک نداشتند ولی ایراد آنها این بود که آمدند آن باورهای خود را جدّی نگرفتند، مشکل در اینجاست. آن باورهای خود را منطقی نگرفتند، بر روی آن باورهای خود پای نفشردند، هر روز روی آن باورها خود را نیازمودند. یک قضیه‌ای پیش آمد، یک خورده حرکت کردند آمدند این طرف، دوباره یک چیزی از آنجا شنیدند آمدند این طرف، تا اینکه کار به جایی رسید که آمدند و زدند و بردند. ولی اگر انسان روی آن باورهای خودش بیاید و هر روز آنها را بیازماید آزمایش کند، در نفس خود مرور کند، این مطلب اگر صحیح است دیگر امروز در ارتباط با فلان مقامِ مافوق اگر من برخورد کردم آیا کوتاه بیایم یا نیایم؟ می‌گوید نه! اگر درست است باید بایستی، شاید آن مسئله را به من ندهد آن ترفیع را ندهد آن کار را نکند، نکند به جهنم که نکند! این به جهنم را

بگوید و بعد از منزل خارج بشود، این می‌شود استقامت. به جهنم را بگوید و بعد برود و درب مغازه و دفتر و دکان خودش را باز کند! به جهنم را بگوید حالا خدا بگوید حالا ما می‌گویم به جهنم‌یعنی عامیانه‌اش والّا خودِ جهنم چیست؟ این حرفها چیست؟ انسان باید خدا را در نظر بگیرد ولی برای اینکه نفس خودش را روی آن مسائل پایدار بدارد و درست روی آن قضایا بایستد، باید یک اتکاء به خدا در نفس خود ایجاد کند، یک باور محکم در خود به‌وجود بیاورد آن وقت برود آن وقت می‌خواهد با رفیق صحبت کند، با زن و بچّه می‌خواهد حرف بزند با شریک می‌خواهد صحبت کند، با دوست می‌خواهد صحبت کند آن موقع دیگر تمام قضایا برای او یکسان خواهد بود. حکم که می‌خواهد بکند نظر می‌کند بر آن حکمی که می‌خواهد بکند، آیا این حکم دامن اقوام او را می‌گیرد یا نمی‌گیرد، دیگر به این کار ندارد چشمش را می‌بندد می‌گوید این، تمام شد.

ولی نه، ما می‌آییم وقتی‌که می‌خواهیم یک حکم

را بکنیم خود را از مسائل تخلیه می‌کنیم به یک نظری که می‌رسیم این نظر برای ما پذیرفته شده و مقبول خواهد بود تا اینجا مسئله اشکال ندارد، در مقام تئوری و پذیرش عقیده مشکلی پیش نمی‌آید و کسی که نمی‌آید از عقاید افراد استنطاق کند سؤال و جواب کند. مشکل اینجاست که آن عقیده در عالم خارج به‌واسطه قول و فعل می‌خواهد به منصّه ظهور برسد اینجا مشکل پیش می‌آید. اگر من این حرف را بزنم ممکن است خواهر من، برادر من، پدر من یا مادر من هم مشمول این باشند آن‌وقت قضیه چه می‌شود؟ مسئله چه می‌شود؟ اگر من این مطلب را بگویم، عروس من، داماد من، عیال من، قوم و خویش من، اینها هم یک همچنین کاری می‌کنند. اگر من این مطلب را بگویم رفیق من، فلان رفیق، فلان آشنا، فلان همکار، آنها هم که یک همچنین مطلبی را دارند! می‌آید چکار می‌کند؟ یک قدم عقب می‌نشیند پس فعلًا نگوییم. ها! این قدم عقب نشستن واگذاری میدان به شیطان و به حریف است.

همین‌که یک قدم عقب می‌نشینی، نه! این مطلب ... خیلی بخواهد کار انجام بدهد می‌گوید این

مطلب را یک کسی دیگر برود بگوید، من نگویم که به اسم من تمام نشود، یکی دیگر برود بگوید. یا اینکه شروع می‌کند در این جمله، پرداختن و آراستن و در کلمات تغییر و در عبارات به یک نحوی جمله‌بندی و جمله سازی کردن، که حال که مسئله برخورد می‌کند خیلی آرام برخورد کند اگر چاره‌ای در اظهار نیست و اگر بُدّی[1] در بیان نیست یک قسمی بیان بکند که خیلی هم مطلب به آنها برخورد نکند! ولی اگر نه، در وهله اوّل باید انسان بسنجد این مطلب باید گفته بشود یا نه؟ و بعد چه جور گفته بشود؟ حالا چه قوم و خویش او مشمول این قضیه بشود یا نشود، بالأخره انسان دلیل ندارد که در هرجا فحش بدهد، معنا ندارد، در هر جا سبّ کند، در هرجا هر عبارتی را بکار ببرد، نه این هم صحیح نیست. آن عبارت مناسب را با توّجه به شرایط با توّجه به جنبه تأثیر با توّجه به میزان تنبیه همه اینها را باید در نظر بگیرد این را اوّل باید تمام بکند آن عبارت را انتخاب بکند آن الفاظ را در کنار هم بچیند

---

[1] چاره، گزیر. (لغت نامه دهخدا)

بعد وقتی‌که چید آن موقع بیاید حالا بگوید. قوم و خویش ما هم این است، شریک ما هم شاملش خواهد شد، همسایه ما هم به پرش بَر خواهد خورد، به هرکس بَرمی‌خورد بخورد، بخورد بخورد بخورد را بعد بگوید، اوّل آن کلام مناسب آن عبارت مناسب، آن برخورد مناسب باید در ذهن‌تقریر بشود، انسان هر حرفی را هر جایی نباید بزند صحیح نیست، عقلایی نیست درست نیست. روش باید روش متعارفی باشد باید روش پسندیده و اخلاقی باشد امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر مراتبی دارد.

بنده خودم در زمان حیات مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌دیدم که ایشان در ارتباط با هر شخصی مطابق با خصوصیات نفسانی او و میزان آمادگی او برخورد می‌کنند، همه را که با یک چوب نمی‌رانند، همه را که به یک نحوه مطلب نمی‌گویند. یک عبارت را که برای همه به کار نمی‌برند. در یک جا یک اقدام می‌کردند در یک جا آن اقدام را نمی‌کردند درحالتی‌که هر دو صورت مسئله ظاهراً یکی بود ولی باطن مسئله چون تفاوت داشت رعایت این موازین می‌شد. بارها می‌شد چند سال من می‌دیدم یک نفر

خدمت مرحوم آقا می‌رسد و از نظر ظاهر شرعی یک کار خلاف انجام می‌دهد و ایشان در این مدّت چند سال به او نگفتند که آقا این کار را نکن، چند سال از این مسئله گذشت. چرا؟ چون شاید آمادگی را نمی‌دیدند و اگر این مطلب گفته می‌شد در روش تربیت او تأثیر سوء می‌گذاشت.

این فرق بین اولیاء الهی و بین سایر افراد است که یک چندتا فرمول خوانده‌اند! فرق این است. آنهایی که چندتا فرمول می‌خوانند چندتا مطلب را حفظ می‌کنند، یک چند قضیه در ذهن می‌سپارند یک چند مطلب می‌آموزند، دیگر نمی‌توانند آن وضعیت خارج را با یافته‌های خود تطبیق کنند، لذا در مقام اجرا به مشکل برمی‌خورند، امّا اولیاء الهی نه. اولیاء الهی یک طرف سکه را می‌بینند آن طرف دیگرش را هم می‌بینند. وقتی به این طرف سکه نگاه می‌کنند از این طرف آن دید بصر آنها عبور می‌کند و پشت را هم می‌بیند. آنها این طوری هستند دیگر، چشمشان فرق می‌کند، این رد و بدل شدن‌ها در چشم تفاوت دارد، چشم فرق می‌کند! دید آنها ده‌دهم نیست

دیدشان هزار دهم است! صد دهم است! ما ده‌دهم هستیم، خیلی زیاد یازده‌دهم دوازده‌دهم اگر کسی برسد، نه، آنها این نیست. دیدشان رد می‌شود به آن باطن بعد باطن و ظاهر را با هم کنار یکدیگر قرار می‌دهند آنچه که بجاست او را انجام می‌دهند.

اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند انسان باید خودش را از تجمّل و تجمّلات نگه دارد و حفظ کند برای چیست؟ برای اینکه انسان کم‌کم با آن زمینه وقتی‌که جلو برود، وقتی‌که با آن حال و هوا بخواهد انس پیدا کند موجب می‌شود آن استقامتش نسبت به مسائل اساسی کم‌کم سست شود. امروز به یک ملاحظه در یک مجلس شرکت می‌کند، امروز به یک ملاحظه شرکت می‌کند. مرحوم آقا در زمان حیات خودشان در مجالس ختمی که با صندلی و تریبون و اینها بود شرکت نمی‌کردند. مجلس ترحیم مجلس فاتحه خواندن است طلب ترحیم است طلب رحمت است طلب مغفرت است، تئاتر که نیست. امروز مجالس ترحیم در سابق هم همین‌طور بود به تئاتر تبدیل شده، بلند شوند و بیایند و بنشینند، انگار اگر روی زمین بنشینند چلاق می‌شوند! حتماً بایستی که روی

صندلی بنشینند و لنگشان را هم بیندازند روی لنگ دیگر و یکی قرآن بخواند، انگار روزنامه‌می‌خواند یا شعرهای کوچه بازاری می‌خواند، شروع می‌کند با این حرف زدن، با این چه کار کردی؟ دیدن شما نیامد، و انگار نه انگار! آن نشسته قرآن را برای در و دیوار می‌خواند!

خودشان به سایر افراد تذکر می‌دادند که در مجالسی که بر صندلی می‌نشینند و اهانت به قرآن هست شرکت نکنند. یادم هست یک وقت در زمان گذشته زمان شاه، مجلس ختم یکی از بستگان و نزدیکان بود، در خدمت ایشان آمدیم همین‌که وارد شدیم دیدیم صندلی هست و نشسته‌اند! یک مرتبه ایستادند و گفتند: من در مجلس صندلی نمی‌روم، اگر اینجا اتاقی هست می‌نشینم. یک اتاق کناری بود یک دوتا پله بالاتر، که توی آن اتاق می‌آمدند حلوا می‌بردند و خرما گذاشته بودند می‌بردند! گفتند: نه ما همین‌جا می‌نشینیم همین‌جا همین‌جا. رفتیم با ایشان در همان‌جا نشستیم و یک منبری کذایی درباری هم داشت صحبت می‌کرد و چه می‌کرد،

دیگر به احترام یک ربع بیست دقیقه‌ای نشستند و بعد خداحافظی کردند آمدند بیرون.

یادم هست به مرحوم مطهری در یکی از مجالسی که آمده بودند و به خدمت ایشان می‌رسیدند این مطلب را تذکر دادند لذا ایشان هم در آن موارد و مجالس رعایت می‌کرد. یکی از صحبت‌های ایشان همین بود که رفتن در این مجالس با صندلی و نشستن و با این حرف زدن، نه تنها هتک به قرآن هست اصلًا به‌طورکلی با روح مجالس ترحیم در تضاد است و این رسم، رسم غرب گرایست و غربیست که متاسفانه در همان زمان سابق آمده و سرایت کرده به مجالس عبادی ما، مجلس ترحیم مجلس عبادت است مجلسی که باید در آن اندرز گرفت پند گرفت عبرت گرفت، انسان باید اینها را انجام بدهد.

خدمتتان عرض کردم، در زمان سابق حتّی در مجالس سیدالشّهدا در بعضی از منازل یا جاهایی که تشکیل می‌شد، یک ردیف صندلی می‌گذاشتند برای آقایانی که درد پا داشتند درد کمر داشتند درد کجا داشتند که نمی‌توانستند روی زمین بنشینند روی

صندلی می‌نشستند و من با چشم خود دیدم که افراد با کفش روی این صندلی دورتادور نشسته بودند و مردم عادی هم در وسط مجلس نشسته بودند، واعظ هم داشت صحبت می‌کرد. حالا این مجلس مجلس امام حسین است؟ امام‌حسین‌کجاست؟ حضرت ابالفضل کجاست؟ اینها چیست؟ این بساط چیست؟ اینها مسخره است مسخره کردن مبانی، مسخره کردن ائمّه است. انسان که دیگر کاه که نخورده نفهمد این مطالب را! بعد هم آن شخص بلند می‌شود می‌آید و از یال و کوپال و این چه بود و برای این از کجا تلگراف زدند. تلگراف می‌خواند، تلگراف به من چه مربوط است؟ تلگراف زد که زد به من چه ارتباط دارد؟ حالا آمدن در این مجلس می‌گویند فلان آقا از فلان دهات تلگراف زده، دهات فلان کشور حالا چون خارج از کشور است دیگرخیلی مهم شده! بابا یک دهات است دیگر!

فلان آقا در خیابان راه می‌رفت آدم جواب سلامش را زورش می‌آمد بدهد حالا شده کی‌یک و کی‌یک السّلطنه! حالا از آنجا تلگراف زدند، بایستی

که بخوانیم تسلیت و از این حرفها، بعد هم بلند می‌شوند راه می‌افتند می‌روند در بازار، ده تا توپ پارچه می‌گیرند رنگش می‌کنند و شروع می‌کنند در و دیوار و این تسلیت گفت و آن تسلیت گفت و این حرفها ...، تمامش سینما و تئاتر و مجالس لهو و لعب و ... آن بدبخت توی قبر دارد تنش از سؤال و جواب این مجالس می‌لرزد، اینها لنگشان را انداختن روی لنگشان دارند اصلًا به روح این مرده می‌خندند! فقط همین! بیایند و بروند و یک خودی نشان بدهند کارت را بزنند در آنجا که ما آمدیم در مجالس شرکت کردیم!

اخیراً در یکی از همین مجالس رفتم من اطلاع نداشتم وقتی‌که وارد شدم دیدم مجلس مجلس صندلی است آن هم چه وضعی، افراد نشستند این طرف و آن طرف و فوراً برگشتم دم در ایستادم. آن افرادی که در آنجا بودند متوجه شدند که مسئله چیست. ایستادم یک چند دقیقه‌ای، ده دقیقه‌ای، افراد هم می‌آمدند مسئله هم بی‌انتساب به ما نبود، به ما هم تسلیت می‌گفتند، فاتحه خواندیم. یک مرتبه این فکر در من پیدا شد، ایستادن من در اینجا تأیید این

مجلس تلقّی خواهد شد، این هست یا نه؟ تا یک همچنین فکری پیدا شد گفتم: من یک کاری دارم. از افراد خداحافظی کردم، خیلی مودّبانه، خیلی خوب. برای من یک مسئله‌ای هست کاری هست، با اجازه‌تان باید بروم، خداحافظ شما. گفتند: آقا بفرمایید بمانید. گفتم: نه إن‌شاءاللَه که خدا روح ایشان را غریق رحمت بفرماید و شما هم در همین‌جا باشید و از واردین پذیرایی بفرمایید! آمدیم بیرون، دیگر بودن در آنجا می‌شود خلاف.

در هر نقطه اگر انسان بخواهد، حالا این در اینجا به او برمی‌خورد آن در آنجا به او بر می‌خورد، بر می‌خورد که بخورد. اگر انسان در یک جا کوتاه بیاید نفسش برای دفعه دوّم آمادگیش بیشتر می‌شود، آن صلابتی که اوّل دارد آن صلابت و استقامت را دیگر برای مرتبه دوم ندارد. در مرتبه دوم زمین می‌خورد، برای مرتبه سوم آمادگی بیشتر پیدا می‌کند. نفس جنبه هیولانی دارد؛ یعنی به هر کیفیت انسان بخواهد او کم‌کم در می‌آید. چرا می‌گویند انسان باید صحبت با علماء را برگزیند رفیقش باید رفیق عالم باشد؟

عالم یعنی چه کسی؟ عالم یعنی کسی که سواد دارد؟ نه! عالم یعنی فردی که انسان را هدایت کند و راهنمایی کند به آن مسیری که آن مسیر او را به خدا نزدیک می‌کند، او را از دنیا جدا می‌کند از عالم وهم و تخیل خارج می‌کند، قوای وهمیه و قوای متخیله خود را از او می‌گیرد و قوای عقلانی را به جایش جایگزین می‌کند.

النَّظرُ الی عالِمٍ یذَکِرّکُمُ الجَنَّةَ عبادَة[1] انسان نظر بکند به عالمی که وقتی‌که به آن عالم نگاه کند یاد دنیا از دلش بیرون برود، یاد خدا بیاید یاد عوالم پس از

---

[1] عین این عبارت در مجامع روایی یافت نشد. الأمالی (للطوسی)، ص ٤٥٤: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: النظرُ إلی العالم عبادةٌ. اصول کافی، ج ١، ص ٣٩: عن أبی عبد الله علیه‌السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: قالت الحواریون لعیسی: یا روح الله! من نجالس؟ قال من یذکرکم الله رؤیته، ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله.

مرگ بیاید یاد عوالم آخرت بیاید، یاد بهشت بیاید هان! این عبادت است، عبادت یعنی این، نه عبادت یعنی نماز خواندن، نه عبادت یعنی فقط روزه گرفتن. عبادت یعنی حالتی که در آن حالت انسان در مقام عبودیت باشد، ولو اینکه نماز هم نخواند، و اگر انسان در مقام عبودیت نباشد و نماز بخواند، آن حالتش حالت شیطانی، شهوانی، نفسانی، دنیوی و حالات رذیله است.

من شنیدم از افراد گفتم خدمت شما این اهل تسنن شبهای ماه رمضان نماز می‌خوانند نماز تراویح، تمام مسجدالحرام بلند می‌شود، تمام مسجدالحرام می‌رود روی زمین، تمام مسجدالحرام قیام می‌کند، تمام مسجدالحرام رکوع می‌کند. واقعاً اگر یک عکسی یا فیلمی از این منظره بگیرند برای انسان حالت ابتهاج پیدا نمی‌شود؟ عجب عظمتی! عجب ابهتی! عجب جلالی! واقعاً همین‌طور است. خیلی از افرادی که در ماه رمضان به زیارت آن اعتاب مقدّسه مشرف شدند وقتی که آمدند تعریف می‌کنند: آقا! بیایید ببینید شب‌ها چه خبر است؟ تمام

مسجدالحرام دارند نماز می‌خوانند! بابا تمام مسجدالحرام دارند به بت نماز می‌خوانند احمق! تمام مسجدالحرام دارند به شیطان نماز می‌خوانند! نماز تراویحی که رسول خدا آن نماز تراویح را به فُرادی تشریع فرمود اگر به جماعت بخوانید کار حرام انجام داده‌اید و باطل است. نماز باطل که دیگر مقرّبیت ندارد، نماز باطل دیگر ابّهت و جلال ندارد.

اگر در تمام مسجدالحرام به‌جای آدم گوسفند بلند می‌شد و می‌رفت پایین، باز شما همین قضاوت را می‌کردید! همین! چه جلالی! گوسفندها را ببین! بَع، می‌روند پایین! بَع، بلند می‌شوند! این طرز تفکر طرز تفکر احساسی است، به این است. شما به بلند شدن و رکوع و سجود تعظیم می‌کنید نه به تقرّب این که این عمل مقرّب است یا نیست؟ به آن نظر نداری بدبخت! بیا آن طرف سکه را نگاه کن، ببین در این نمازی که خوانده می‌شود این نماز بالا می‌رود یا نمی‌رود؟ همین‌جا می‌ماند. این نمازی که الان دارد خوانده می‌شود این نماز نمازی هست که جبرائیل ببردش بالا یا این نماز را در مغزش می‌زند؟ آن یارو هم که برمی‌دارد پشت بلندگو، همچین عین و صاد

و ضاد را می‌گوید بالا می‌برد و چه‌چه می‌زند تمام همّ و غمّش توی این سوره‌هایی که از حفظ می‌خواند این است که چطوری صوتش را بگیرند و ضبط کنند دارد ضبط می‌شود دیگر فیلم و ضبط و از این بازیها! چطوری صدا برود بالا. شنیدم بعضی‌ها هم اینجا تقلید همان را دارند می‌کنند! این هم از این، این هم از کار ما! چطوری قشنگ آن طوری بکند صدا را بالا ببرد و بیاورد پایین، بگویند که آقا فلان امام جماعت این کار را کرد.

پیغمبر هم این‌طور نماز می‌خواند؟! پیغمبر نمی‌توانست در مدینه به جماعت بخواند جان من؟ پیغمبر نمی‌توانست بگوید که جلال اسلام با جماعت بهتر حفظ می‌شود؟ هان؟ آن وقت ما آمدیم کاسه داغ‌تر از آش شدیم، حضرت عمر! آن هم حضرت دارد! ولی حضرت عمر! چون ایشان از پیغمبر بهتر می‌فهمید! خدا را بهتر از پیغمبر شناخته بود! مقام قرب بنده را با خدا بهتر احساس کرده بود! دلش برای اسلام بیشتر از پیغمبر سوخته بود! درد اسلام را بیشتر از پیغمبر داشت! او درد داشت ولی

درد یک جاهای دیگر داشت نه درد اسلام! این شخص می‌آید چه کار می‌کند؟ حی علی خیر العملی که رسول خدا این را به عنوان یک عبارت و یک پیام هشدار باش نسبت به تعالی و تجرّد انسان و ارتباط انسان با پروردگار؛ ای بنده خدا می‌دانی الان که می‌خواهی

به نماز بایستی چکار داری می‌کنی؟ خیر العمل، بهترین عمل را الان تو داری انجام می‌دهی. لذا پیغمبر می‌فرماید: در اوّل نماز باید اذان بگویی، دو دفعه حی علی خیر العمل به گوشَت برسد. بعد اقامه بگویی دو دفعه هم آنجا به گوشت برسد، چهار دفعه. آن‌وقت بگویی الله اکبر.

حالا ما چی؟ أشهدُ أنَّ علیاً ولی الله، حی علی الصّلوه، حی علی خیر العمل، الله اکبر. فقط یک مسئله ظاهری و یک مسئله عادی و بعد هم می‌ایستیم، نه! حی علی خیر العملی که رسول خدا می‌گوید، می‌خواهد بگوید مردم من آمدم شما را از دنیا در بیاورم از نفس در بیاورم، راه بیرون آوردن از این دنیا را نماز قرار دادم، توجه به خدا قرار دادم، حضور قلب قرار دادم، تفکر در معانی قرار دادم، فکر

کردن در عبارات نماز قرار دادم، توجه قرار دادم، بیرون بردن تخیلات و اوهام روزمرّه از ذهن و عمّه و خاله و دایی و چک و سفته و درهم و دینار و ارتباطات قرار دادم! اینها را قرار دادم، حالا بیا نماز بخوان. والّا پیغمبر مگر بیکار بود بیاید به ما بگوید پنج دفعه بلند شو دولّا شو رکوع کن، بیکار بود؟! برای چه آمد این حرف را زد؟ چرا؟ چرا پیغمبر از اوّل نگفت آقاجان اگر هم خدا واجب کرده همان هفده رکعت را از اوّل هرّی بخوان تا آخر دیگر! تا فردا صبح راحتی! صبح آدم بلند می‌شود یک ورزشی می‌کند یک نیم ساعت و یک نفس عمیق می‌کشد، قبراق، یک دفعه هفده رکعت را در عرض دو دقیقه، سه دقیقه می‌خواند و تا فردا صبح هم هر کاری دلش بخواهد! اگر قرار بر این است که ...

نه، صبح باید بخوانی، ظهر باید بخوانی، دوساعت و نیم سه ساعت بعد از ظهر باید بخوانی، اوّل مغرب باید بخوانی، یک ساعت و نیم دو ساعت بعد از مغرب باید بخوانی در نماز عشاء انسان یک قدری از اوّل وقت عشاء به تأخیر بیندازد بهتر است؛

بعد از نیم ساعت یک ساعتی بهتر است بخواند، البتّه وقت فضیلتش همان اوّل است ولی در بعضی از روایات یک قدری تأخیر بد نیست انسان بخواند چرا؟ تمام اوقات انسان هی در حال استریل شدن، هی در حال شارژ شدن، هی در حال ربط برقرار کردن، در این وضعیت باید بگذرد. آن‌وقت بنده در یک همچنین وضعیتی عمرش را سپری می‌کند می‌رود، می‌رود تا به مقصود می‌رسد.

این جناب عمری که اسلام را بهتر از پیغمبر شناخته! می‌گوید اگر ما بگوییم حی علی خیر العمل که مردم دیگر نمی‌روند جنگ کنند، فتوحات دیگر در کار نیست، کشورگشایی در کار نیست، پس انتشار اسلام به کجا می‌رود؟! پس نشر اسلام در بلاد به کجا می‌انجامد؟ این آیاتی که مربوط به جهاد است چه می‌شود؟ برای اینکه مردم سست نشوند، کسل نشوند بالأخره جنگ نان و حلوا که ندارد تیر است و نیزه و شمشیر و تفنگ است برای این حی علی خیر العمل را بر می‌داریم به جایش می‌گذاریم الصلاة خیر من النوم؛ نماز از خوابیدن بهتر است! یعنی اگر بلند شوی نماز بخوانی بهتر است که بخوابی و خُرخُر

کنی در خواب، از این بهتر است بلند شو نماز بخوان.

یعنی این تمام مسائل نماز و تقرّب و ربط و اتحاد و وحدتی که بین بنده و بین پروردگار در مقام اطاعت و انقیاد بر می‌آید، تمام اینها را انگارنه‌انگار در این عالم از آن خبری هست فقط همین بلند شوند و بنشینند، فقط بلند شوند و بنشینند که یادشان نرود که یک خدایی هم هست! همین. فقط در این مقدار کافی است. وقتی‌که این‌طور شد مسلماً جنگ بهتر است برویم بزنیم کشورگشایی کنیم، غنائم بیاوریم طلا بیاوریم چیزهای دیگر بیاوریم زندگیمان بهتر باشد، اسلام تقویت بشود، ما هم که رئیسیم دیگر، ما هم رئیسیم، حالا رئیس بر عربستانیم، فردا می‌گویند رئیس شام هم هستید، پس فردا رئیس مصر هم هستید پس فردا رئیس کشورهای دیگر هم هستید، پس فردا دیگر در اروپا و اسپانیا، این ریاست گسترش پیدا می‌کند یک دفعه مثل هارونی می‌شود که می‌گوید ای خورشید به هرجا می‌خواهی بتابی بتاب که از حیطه ریاست من و سلطنت من خارج

نیست! می‌شود این، ای ابر به هرجا می‌خواهی ببارِی ببار که از حیطه سلطنت من خارج نیست! آن‌وقت این می‌شود فردی که اسلام را دارد گسترش می‌دهد! سلطنت من، از حیطه سلطنت من خارج نیست!

جناب عمر، اگر قرار بر این بود که حی علی خیر العمل باعث می‌شد که مردم دست از جنگ بر دارند پیغمبر در زمان خودش اولی بود به اینکه این را بر دارد؛ چون همه جنگها در زمان پیغمبر اتفاق افتاد. چقدر پیغمبر در زمانش غزوه اتفاق افتاد، چقدر سریه اتفاق افتاد؟ آنهایی که خود پیغمبر شرکت داشت و آنهایی که شرکت نداشت. در همان حالی که جنگ بود می‌گفت حی علی خیر العمل در همان وسط معرکه، شب که دشمن در کمین بود آن موقع پیغمبر می‌گفت حی علی خیر العمل، نه جهاد، نماز؛ یعنی جهادی به درد می‌خورد که آن جهاد در سایه و زیرمجموعه نماز باشد والّا آن جهاد مفت ارزش ندارد یک ده شاهی نمی‌ارزد. خدا به اندازه یک قِرانی قبول نمی‌کند.

پیغمبر چه می‌دید؟ پیغمبر روح جهاد را می‌دید روح زکات را می‌دید، روح حج را می‌دید که در نماز

نهفته است، در ارتباط با خدا نهفته است. آن ربط با خدا باشد در هرجا می‌خواهد باشد، نباشد هیچ فایده ندارد، نه حج قبول است نه جهاد قبول است نه زکات قبول است نه صدقات قبول است هیچ‌کدام از اینها قبول نیست؛ چون اینها روح ندارد.

آنهایی که فعلًا بعد از هزار و چهارصد سال دارند می‌گویند الصلاة خیر من النوم آن موقع عمر یک همچنین حرفی را زد به شما چه مربوطه که الان بعد از هزار و چهارصد سال این را می‌گویید؟ به شما چه ربطی دارد؟ هزار و چهارصد سال از آن گذشته، الان که نه جنگی هست، الحمدلله که همه جا صلح و صفا و این حرفهاست. الان دیگر گفتن حی علی خیر العمل چه ایرادی دارد؟ پس شما آمدید دنبال روان آن گوساله سامری هستید که در قبال موسی آمد و بین خدا و بین شما فاصله انداخت. شما دنبال رو این هستید این را می‌گویند احساسات. الان یک نفر با خودش فکر کند اگر عمر گفته آیا عمر بالاتر است یا پیغمبر؟ یا اینکه باید بگوید ایشان بالاتر است هیچی! دیگر مطلبی نیست چطور اینکه خیلی‌ها این

مطلب را می‌گویند اگر نه! قرار بر این است که پیغمبر بالاتر است، عمر در یک مدّت از زمان این مطلب را نسخ کرد برداشت. وقتی‌که‌رفت دوباره امیرالمؤمنین آمد این را گذاشت. چرا انجام نمی‌دهید؟ به امیرالمؤمنین هم اصلًا ما کار نداریم. رسول خدا که این را تشریع کرده چرا نمی‌آیید الان او را جایگزین کنید؟ یعنی هزار و چهارصد سال شما به دنبال عمر هستید، فقط ده سال دنبال پیغمبر، معنایش این است دیگر.

کسی که بعد از هزار و چهارصد سال بگوید الصلاة خیر من النوم یعنی من هزار و چهارصد سال است که به دنبال این مکتبم، به دنبال این فردم، به دنبال این مرامم به دنبال این شخصم، به دنبال این تفکرم به دنبال این عقیده هستم. فرق نمی‌کند، چه انسان بعد از هزار و چهارصد سال به دنیا بیاید یا هزار و چهارصد سال عُمر کند فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی ندارد، فقط تاریخ و زمان او را در یک همچنین برهه‌ای قرار داده. وقتی‌که من اطاعت می‌کنم از این عقیده، خودم را با این اطاعت وصل می‌کنم با یک طناب تا منشأ این عمل؛ یعنی من در

طول هزار و چهارصد سال به دنبال این فرد و این مرد و این فکر و عقیده بودم منتها الان به دنیا آمدم، و آن کسی که به دنبال مکتب علی است به دنبال مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام است به دنبال مکتب ائمّه است، بعد از هزار و چهارصد سال یک ریسمانی می‌کشد خود را وصل می‌کند به امیرالمؤمنین در آن موقع، حالا کدام بالاتر است؟ کدام بالاتر است؟

لذا برای امیرالمؤمنین فرق نمی‌کند اصحاب حضرت در آن زمان بودند یا هزار سال بعد، فرق نمی‌کند. آن در قلوب همه هست و هر لحظه با همه هست در صورتی که افراد خودشان را وصل کنند. اینجاست که مرحوم آقا می‌فرمودند: هر کسی که بیاید و قدم در این راه بگذارد به ما وصل شده ایشان الان نیستند ده دوازده ساله رفتن اولیاء خدا که شوخی ندارند کلامشان که کلام لهو و لعب و لغو نیست. و عملًا هم همین الان این مطلب را ثابت می‌کند همین الان، بدون کمترین ذرّه‌ای تفاوت تا زمان حیات خودشان، انسان به چشم می‌بیند! این

می‌شود مسئله جایگزینی عقل بر احساسات.

امروز می‌خواستم خدمت رفقا راجع به کیفیت تقوا صحبت کنم یک دفعه مطلب به اینجا کشیده شد. تقوا که در آیات قرآن داریم و امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند آن تقوا چیست؟ آن تقوا دیگر چه مقوله‌ایست؟ وقتی‌که ما صحبت را به اینجا رساندیم که منظور از تقوا زهد متعارف و اصطلاحی نیست، الان در میان بسیاری از افراد تقوا به گوشه‌گیری از دنیا، به گوشه‌گیری از مسائل و ظواهر دنیاست، درحالی‌که این‌چنین نیست. چه بسیار ممکن است افرادی که در عین گوشه‌گیری در یک تفرعون و انانیت و استکباری به سر ببرند که اگر همین‌ها بر سر پُست و مقامی بودند یک همچنین مطلبی را نداشتند، یک همچنین مسئله‌ای را نداشتند. کی خبر دارد؟ چه کسی اطلاع دارد از اینکه آن افرادی که خود را از این مسائل دور می‌کنند، خود را نزدیک این مسائل قرار نمی‌دهند، اگر یک زمانی یک همچنین موقعیتی برای آنها پیدا بشود خیلی بدتر و شنیع‌تر و قبیح‌تر از آن افعال و کرداری که از خیلی‌ها دیده می‌شود، اینها نداشته باشند؟ چه کسی یک همچنین مسئله‌ای‌را

می‌تواند بفهمد؟ چه کسی یک همچنین مسئله‌ای را می‌تواند ادراک کند؟ غیر از فردی که بصیرت داشته باشد نافذ البصیرة باشد و بتواند آن وقایع را بفهمد. چه کسی می‌تواند این مسئله را ادراک بکند؟

پس بنابراین تقوا به معنای زهد نیست. پس تقوا چیست؟ تقوا عبارت است از حالتی که انسان در آن حالت آنچه که به صلاح اوست و رضای خدا در اوست و موجب قرب به پروردگار است و موجب تثبیت عبودیت اوست و موجب حرکت به‌سوی تجرّد و توحید است، در یک همچنین وضعیتی قرار داشته باشد، آن چیست؟ آن ولایت است که عبارت است از ولایت ائمّه و معصومین علیهم السّلام که امام صادق علیه السّلام فرمودند به ابی‌حنیفه که آن حریمی که خداوند متعال آن حریم را محل أمن و اطمینان و سکینه و آرامش قرار داده، در آن حریم کسی واقع بشود دیگر شک ندارد. ای وای شاید این‌طور بشود شاید این‌طور بشود حالا چه کار بکنم نیست! حالا مردم این را می‌گویند من چه کار بکنم آنجا دیگر راه ندارد! این افراد با این وضعیت دارند

این قضاوت را می‌کنند اگر من مخالفت بکنم شاید برایم مسئولیتی نداشته باشد آنجا نیست! این افراد که سهل است اگر شش میلیارد مردم با تمام خصوصیاتشان یک طرف بایستند بگویند این، این اگر در آن حریم قرار داشته باشد فقط به ریششان نگاه می‌کند می‌خندد، یک لبخند می‌زند، انگارنه‌انگار.

در آن حریمی که دیگر ظواهر فریبنده در انسان تأثیرگذار نیست ولو به هر مبلغ و به هر مرتبه و به هر کمّیتی که می‌خواهد برسد، تأثیر گذار نیست. فلان‌الدّوله این مطلب را گفته، برای عمّه‌اش گفته! فلان‌السّلطنه این مطلب را گفته، برای خاله‌اش گفته! فلان آقا این حرف را زده، برای دایی‌اش گفته! دایی و عمّه و از این قوم و خویش زیاد داریم هرکدام را به یکی می‌گوید! این همه جمعیت فلان مطلب را می‌گویند بگویند. این همه افراد یک همچنین مطلبی را می‌گویند بگویند. چرا؟ توی حریم است آرامش دارد، آرام است انگارنه‌انگار، انگارنه‌انگار مطلبی اتفاق افتاده، آن حریم حریم ولایت است. آنجاست که انسان باید از آنجا سر در بیاورد.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند ای بدبخت تو خیال می‌کنی آن حریم مکه است، تو خیال می‌کنی آن حریم مسجدالحرام است، تو خیال می‌کنی آن حریم کجاست، اینها چیست؟ در همین جا مگر مسائلی اتفاق نیفتاد مگر قتل‌هایی اتفاق نیفتاد مگر خرابیهایی نشد؟! خب پس کجاست؟ حضرت فرمودند آن حریم، حریم ولایت ماست. اگر کسی بارش را در اینجا بیندازد دیگر خیالش راحت باشد، بار را باید انداخت در حریم ولایت و نشست کنار و قهقه مستانه زد، تمام شد. بار را باید انداخت در حریم امام زمان علیه السّلام و بعد تمام شد کار. آن آقا این را می‌گوید، گوش را ببند چنان فشار بده که نه خیلی زیاد، همین که صدایی نرود بس است! هان! تمام شد.

آدم بیاید چه کسی را در قبال امام علیه السّلام قرار بدهد؟ چه شخصیتی را در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قرار بدهد؟ حرف کدام فردی را بخواهد در قبال حرف امام صادق و امام باقر و امام سجّاد قرار بدهد؟ که را؟ چه چیز را؟ فلان شهرت است.

شهرت چه چیز است؟ آقا یک روز آن شهرت را می‌دهند یک روز آن شهرت را می‌گیرند. یک روز آن معروفیت را به انسان می‌دهند تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ آل‌عمران، ۲۶ بابا خدا دیگر به بالاترین پیام و بلندترین ابلاغ و ندا دارد به ما می‌گوید، این سلطنت‌ها را من دارم می‌دهم ای مردم چشمتان را باز کنید این‌قدر کور نمانید. تو قدرت نداری یک رفیق برای خودت پیدا کنی، آن‌وقت به یک سلطنت می‌رسی خیال می‌کنی از طرف خودت است! یک رفیق نمی‌توانی برای خودت پیدا بکنی. یک اخم بکنی به یک رفیقت بلند می‌شود تا آخر عمر هم نگاهت نمی‌کند. یک حرف بزنی به یک نفر از تو دوری می‌گزیند و دیگر به تو سلام نمی‌کند، هان! مگر این‌طور نیست؟ آن‌وقت فرض کنید که یک مملکت در تحت اطاعت تو در آمده! خودت کردی؟ یک قاره در تحت اطاعت تو در می‌آید حرفت را می‌پذیرد خیال کردی تو کردی! تو کردی؟ بسیار خب اگر تو کردی تا آخرش را هم ببین.

تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ یک خورده این قرآن را بخوانیم یک خورده این معانی

قرآن را در ذهن داشته باشیم، فقط این طور نباشد که این آیات آمده. یعنی هر روز که داریم از خانه می‌آییم بیرون، این تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ خدایا تو فقط عزیز می‌کنی مرا در میان خلق و در میان افراد و اقران، بخواهی هم ذلیل می‌کنی، این‌طور نیست؟ شماها ندیدید؟ اگر شما ندیدید بنده دیده‌ام. بنده این آیه قرآن را خوب دیگر می‌فهمم، خوب، قشنگ اگر هیچ آیه‌اش را نفهمم این یکی را می‌فهمم که عزّت دست خداست ذلّت دست خداست، سلطنت دست خداست سلب سلطنت دست خداست، بالا بردن دست خداست پایین آوردن دست خداست، همه‌اش دست اوست همه‌اش به دست اوست. آن‌وقت ما می‌آییم از کیسه خودمان خرج می‌کنیم به حساب خودمان می‌گذاریم! اگر من این اخلاق را نداشتم این رفقا را پیدا نمی‌کردم! اگر من این موقعیت را نداشتم این افراد نبودند! اگر من این وضعیت را نداشتم اینها نبودند! خب تو که همین وضعیت را قبلًا هم داشتی چه شد؟ چطور حالا یک نفری که فلان و فلان بود

تو را از این طرف خیابان می‌بیند می‌رود آن طرف خیابان که به تو سلام نکند؟ برو دیگر. چطور افرادی که راجع به تو آن موقع آن مطالب را می‌گفتند الان صد و هشتاد درجه مخالف شد؟ داریم می‌بینیم دیگر با چشممان، خدا گفت حالا من را شناختی؟ حالا توحید را فهمیدی؟ حالا اینکه امور به دست من هست فهمیدی؟ حالا اینکه تو در این دنیا کسی نیستی و مؤثری نیستی و مسبّبی نیستی، حالا کاملًا به وجودت و به شراشر وجودت و به واقعیت وجودت این معنا را لمس کردی و حس کردی یا نه هنوز حس نکردی؟!

إن‌شاءالله این دفعه دیگر قول می‌دهیم اگر خدا بخواهد در جلسه بعد که خدمت رفقا هستیم به مسئله تقوا برسیم البته معنای زهد را تا آن حدودی که باید راجع به آن صحبت بشود مطالبی خدمت دوستان عرض شد و رفقا هم در این زمینه فکرکنند مطالعه کنند، آیه قران که می‌فرماید: إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً ... الأنفال، ۲۹ راجع به این مسئله إن‌شاءالله در جلسه بعد صحبت ما خواهد بود. اگر خودتان را در

تقوا قرار بدهید خداوند برای شما شاخص قرار می‌دهد، شاخص. شاخص چیست؟ شاخص آن عقربه‌ایست که وسائلی که می‌خواهند حرکت کنند، آن عقربه را در صفحه، قشنگ تنظیم می‌کنند با آن مقصدی که می‌خواهند بروند.

وقتی‌که تنظیم شد حرکتشان را بر سمت او قرار می‌دهند؛ به سمت شمال به سمت شرق به سمت غرب، وقتی‌که باد می‌آید ممکن است وسیله این طرف بشود مخصوصاً طیاره یا بر اثر نوسانات انحراف که پیدا می‌کنند شاخص را دارند، دوباره برمی‌گردانند روی همان شاخص، باد می‌آید یک خورده می‌برد این طرف، ولی دیگر نمی‌برد، دوباره برمی‌گردد. یک نوسان پیدا می‌کند در این نوسان یک دفعه ممکن است هزار پا آمد پایین، چون ارتفاع دارد دوباره می‌برد می‌برد در آن حد در آن خط. آن‌وقت اینجا باید حرکت کند. ببینید، هم این‌طرف هم آن‌طرف هم فراز هم نشیب آن را می‌گویند فرقان.

اگر انسان تقوا پیشه بگیرد، خودش را در تقوا قرار بدهد خدا هم برای انسان آن درجه را قرار

می‌دهد. اگر نه! درجه ندارد. نماز می‌خوانیم بدون درجه، درجه ندارد گِیژ ندارد. روزه می‌گیریم بدون درجه، درجه‌ای ندارد مثل اینکه دارند می‌خورند. حج انجام می‌دهیم ولی حجّمان درجه ندارد، حجّ بدون درجه که فایده‌ای ندارد. نماز بدون درجه فایده‌ای ندارد. بجای اینکه به سمت کعبه نماز بخوانیم یک‌دفعه می‌بینیم سر از قطب جنوب در آوردیم! فایده‌ای ندارد. این ملاک است. حالا این فرقان چطوری برای انسان پیدا می‌شود؟ چه قسم برای انسان پیدا می‌شود؟ راجع به این مسئله رفقا فکر کنند.

إن‌شاءاللَه وعده ما و شما در جلسه آینده به حول و قوّه خدا.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد